

آغاز همراه با پایان

دولت سی‌واندی روزه شاپور بختیار می‌تواند مثالی برای نتیجه‌ای محتوم باشد که فرد آگاهانه به استقبال آن می‌رود. برخلاف محمدرضا شاه که دو بار وقتی احساس کرد خطر نزدیک می‌شود در رفت، بختیار انگار لازم می‌دید خود را در این فرصت تاریخی فدا کند. تا قدم پیش نمی‌گذاشت شناخته نمی‌شد؛ وقتی هم شناخته شد زیاد جدی‌اش نگرفتند. در وجهی تراژیک، فدا شدن انگار هم تنها انتخاب او، و هم سرنوشتی محتوم نتیجه انتخابش بود.

در ایران چنین افرادی را زیاد جدی نمی‌گیرند؛ انگار حتی متوجه فتنای نابهنگام‌شان نمی‌شوند. عبدالحسین تیمورتاش یکی از آنها بود. رضاشاه، مانند همه حاکمان ایرانی، نگران بود این مرد متشخص، که آشکارا برای نقش ارباب مناسب‌تر بود تا نوکر، خیالاتی در سر داشته باشد. وقتی به پشت بام رسید، حامی معتبرش را با وضعی فجیع زجرگش کرد مبادا کسی از آن نردبان بالا بیاید. علی رزم‌آرا را فدائیان اسلام ترور کردند اما برخی آدمهای مطلع‌تر هم او را عامل بریتانیا می‌دانند و ناراضی نیستند که مملکت با قتل او به راه حماسه نفت و بنزین افتاد و گرفتار کینه و مرثیه ماند.

در افغانستان، وقتی نجیب‌الله را وحوش طالبانی وسط خیابان مثله کردند حرکت آن مجمع‌القبایل در مسیر اهلی شدن کندتر شد. شاید سالها بگذرد تا شخصیتی مانند او بتواند مدیریت سرزمینش را به دست گیرد.

چنین آدمهایی واقعی‌تر و واقع‌بین‌تر از آنند که برای ساکنان این صحاری جاذبه داشته باشند — مردمی سرگشته که معتاد شده‌اند دنبال رؤیا بروند، سپس از خماری بنالند و دنبال تخیلات خلسه‌آور بعدی بگردند: قیامی که قعود نداشته باشد و رستاخیزی که به تمام ظلمها پایان دهد و کارها یک بار برای همیشه سامان یابد.

بختیار هم بخت بقا نداشت. کسانی انتقاد می‌کنند که از بختیار حمایت نشد. در واقع حمایت شد اما هیچ حمایتی نمی‌توانست او و دولت مستعجلش را استقرار بخشد. شروع همراه با پایان، و پیروزی‌اش (حکم صدارت گرفتن از دست شاه) به معنی شکست بود. با رفتن شاه، پایان فوری سلطنت خواستی بود غیرقابل مذاکره و تعویق و چانه‌زنی. اسب بازنده صرفاً با هورا کشیدن برنده نمی‌شود. بازرگان و نهضت آزادی‌اش هم اگر بختی داشتند در ادامه شرایط تصحیح‌شده قبلی بود.

برخی گزارشگران خارجی به کت‌وشلوارهای خوشدوخت بختیار اشاره می‌کردند. گرچه لباسهای صادق قطب‌زاده کم از مال او نبود، آنچه به هیئت و کسوت بختیار جلوه می‌بخشید شخصیتش، فرانسه روان و انگلیسی قابل‌قبول صحبت‌کردنش، طرز استدلال، لایه‌ای ظریف از خویش‌انداری بر روحیه‌ای پر جوش و خروش، و تک‌افتادگی‌اش در نبردی بود که بعید می‌نمود در آن برنده شود. به چشم غریبان، دلیرمردی اروپایی بود گمشده در هیاهوی آدمهایی افسارگسیخته و بدوی در اطراف چاههای نفت.

بی‌صبری برای سقوط رژیم شاه سبب می‌شد بسیاری جوانان مشتاق تغییرهای اساسی از مزاحمت بختیار عصبانی شوند و او را خرمگسی تلقی کنند که بی‌جهت وارد معرکه شده است. محدودی ملتفت این نکته می‌شدند که اگر قرار بر ترقی جامعه و رشد فکر مردم در جهت دخالت در روند سیاسی کشور باشد، بختیار بهترین گزینه برای پیمودن چنین مسیری است.

دی ماه ۵۷، سازمان‌دهندگان گروههای فشار بازار-حوزه تسمه را محکم‌تر می‌کشیدند و راحت حرف‌زدن هر روز مخاطره‌آمیزتر از پیش بود. در هجمه روزافزون پیاده‌نظام وارداتی از پشت‌کوه و اعزامی از حاشیه شهر به دانشگاه و به دفتر نشریات، بازرگان نه می‌خواست و نه می‌توانست به آزادی بیان اعتقاد داشته باشد. حداکثر خواست او اجرای قوانین موجود بود که ابراز پاره‌ای فکرها را جرم می‌شناخت. اما بختیار بورژوازی امروزی بود. رعایت قواعد بازی جوامع مدرن می‌توانست فرصتی برای قوام‌گرفتن فکر دموکراسی فراهم کند.

بختیار در موقعیتی ناممکن قرار داشت: برای رسیدن به نقطه ب باید از الف عبور کند، اما پا گذاشتن به الف یعنی

نخواهد توانست به ب برسد، و بدون گذر از الف نمی‌تواند به ب بپرد.^۱ برای موفقیت در کاری که بر عهده گرفته بود باید شاه می‌رفت، اما وقتی شاه می‌رفت کل دستگاه متلاشی می‌شد و بختیار بخت هر موفقیتی، حتی زنده ماندن، را از دست می‌داد. هم خدا و هم خرما.

موقعیتش بن‌بستی تقدیرگونه می‌نمود. کسانی که گفته‌اند و نوشته‌اند از بختیار حمایت نشد ظاهراً به یاد نمی‌آورند یا توجه ندارند ابراز حمایت مورد نظرشان از چه راهی می‌توانست میسر باشد. از ۱۵ آبان ۵۷ نشریات پرخواننده، برای اعلام براءت از مطبوعات متمایل یا وابسته به دستگاه، دست به اعتصابی نامحدود زدند که، تا ۱۷ دی، ۶۲ روز به درازا کشید. کمتر کسی از همان مطبوعاتیان مستقل متوجه نبود این کار خطایی است بزرگ، اما کسی یارای مخالفت علنی نداشت زیرا اعتصاب برای مخالفت با کسانی بود که علناً با اعتصاب مخالف بودند.^۲ قلمزنان دست‌ازکارکشیده به همدیگر می‌گفتند برای خروج از بن‌بست اعتصاب باید هرچه زودتر راهی یافت، اما علناً ناچار به سکوتی از نوع رضامندی یا حتی تأیید همان کار احمقانه به‌عنوان اقدامی باشکوه بودند. در سراسر آذر سرنوشت‌ساز ۵۷، ایران تقریباً مطبوعات نداشت.

حتی کسانی از جوان‌ترهای چپ متوجه بودند دوام دولت بختیار می‌تواند به ایجاد نوعی دولت لیبرال، گرچه ناپایدار، کمک کند و چنین فرصتی به سود آنهاست. قابل پیش‌بینی بود چنان دولتی، به فرض تسلط بر اوضاع، بعداً با ضربه نظامیان برکنار شود و جای خود را به کسانی بدهد که نه بورژوا لیبرال و اروپایی، بلکه کاملاً بومی عمل کنند. انتخاب واقعی در ایران ربطی به قیاس دانمارک با فنلاند ندارد. در نهایت، انتخابی میان الگوی ترکیه است که بختیار بولنت اچویت آن باشد، و رجاله‌آباد پاکستان با تروریستهای انتحارجی و ژنرالهای گانگسترش.

در نخستین شماره دوره جدید آینه‌نگان پس از پایان اعتصاب مطبوعات یک عنوان صفحه اول و دو عنوان صفحات داخلی مربوط به بختیار بود.

۱۹ دی سه عنوان صفحه اول، یک گفته او: «احتمال کودتای نظامیان هست»؛ و بخش دوم نظرخواهی درباره دولت بختیار: «بختیار به خاطر عشق به میهن کابینه تشکیل داد»، موافق؛ «این دولت دست‌نشانده امپریالیسم است»، مخالف. ۲۰ دی پنج عنوان صفحه اول، یکی از آنها گفته او: «در همه قراردادهای نظامی تجدیدنظر می‌شود»، تیتیری با قلم کوچک‌تر بالای آن: «انتخابات در مدت ۶ ماه انجام خواهد شد»؛ «کودتا، کودتا، کودتا»، نوشته‌ای در صفحه اول با امضای «یک همکار مطبوعاتی» (عنوانی که معمولاً برای قلمزنانی غیر از اعضای تحریریه یک نشریه به کار می‌رود). ۲۱ دی خبر اصلی صفحه اول با عنوان اصلی «از ارتش اطمینان گرفته‌ام» و سه سوتیتیر: «کودتای نظامی بدترین راه حل است»، «رفتن شاه عملی تقریباً انجام شده است»، «بحث بر سر شاه، [یا] آیت‌الله خمینی نیست، موضوع سرنوشت ایران است». در صفحات داخلی: شاپور بختیار خبر از دستگیری ۲۰۰ افغان مسلح در تهران داد و گفت تمام افغانهایی را که به طور غیرقانونی در ایران اقامت دارند دسته‌جمعی اخراج خواهد کرد؛ تلفن خواننده: «فکر نمی‌کنید اعلام این خبر، آن هم توسط نخست‌وزیر، برای ترساندن مردم باشد؟» بختیار گفته بود: «نمی‌گذارم مسکو در ایران اغتشاش کند». ۲۳ دی دو خبر.

۲۴ دی گفته او در عنوانهای صفحه اول. و کاریکاتور کامبیز درم‌بخش در صفحه دوم با مضمون «کارمندان اعتصابی وزرا را به وزارتخانه‌ها راه نمی‌دهند». وزیر: قربان ما رو تو وزارتخانه‌ها راه نمیدن! — بختیار: صداشو در نیار، خودم هم یواشکی اومدم نخست‌وزیری.

۲۵ دی گفته او در عنوانهای صفحه اول: «من برای جاروشدن خیلی سنگینم» (کاریکاتور کامبیز درم‌بخش، صفحه

۱ پس از انتشار *Catch-22* نوشته جوزف هلر در آمریکا (۱۹۶۰)، عنوان این رمان تبدیل به استعاره دو فرض مانع‌الجمع به‌عنوان صغرا و کبریای گزاره‌ای واحد شد.

۲ از آچمز ایرونی بازی حال می‌کنید؟

دوم اول بهمن، روی همین مضمون — پیشخدمت: نترسین آقا، من او مدم اطاق را جارو کنم!!).

۲۶ دی گفته بختیار در عنوانهای صفحه اول.

۳۰ دی در صفحه سیاسی: «ای کاش شما به ملت پشت نکرده بودید، آقای بختیار»، نوشته فریدون جنیدی.

اول بهمن، گفته بختیار در صفحه اول: «من به بازگشت فوری شاه معتقد نیستم».

۲ بهمن، صفحه اول: «بختیار: سنگر را خالی نخواهم کرد»؛ و سوتیترهای همین خبر: «روزنامه‌های مزدور دولتهای فاسد برای ازدیاد تیراژ اذهان عمومی را مسموم می‌کنند»، «ادامه اهانت و اتهام به ارتش یا افراد بدون پاسخ نخواهد ماند».

۳ بهمن: بختیار برای تعقیب وزیران بازداشتی از پارلمان مجوز می‌گیرد.

۴ بهمن، گفته بازرگان، «دولت بختیار باید استعفا دهد»، و یک خبر مربوط به دولت بختیار.

۸ بهمن دو گفته بختیار: «هیچ نخست‌وزیری قدرت مرا نداشته است» و «هیچ نظامی [ای] را نمی‌توان بدون اجازه من تیرباران کرد». در صفحه دیدگاهها: «آقای بختیار! قانون برای مردم است نه مردم برای قانون اساسی»، بیانیه آیت‌الله علامه نوری؛ و در صفحه آخر: «سالوادور آلنده وطنی!!»، نوشته محمدعلی سفری، دبیر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات، خطاب به بختیار: «آیا شما نبودید که به‌خاطر پایان اعتصاب مطبوعات دست به دامان سندیکا زدید؟... آیا در جلسه دو ساعته‌ای که داشتیم... از رژیم... پینوشه در شیلی یاد نکردید؟... راستی حالا هم این گمان را دارید که در ایران، به عکس شیلی، پینوشه رفت و سالوادور آلنده آمد؟»

۹ بهمن «بختیار دروغ می‌گوید»، بیانیه سازمان ملی پزشکان و دندانپزشکان؛ اعلام جرم علیه شاپور بختیار: شورای دانشگاه صنعتی کمیته‌ای را به این منظور مأمور کرد؛ یادداشت تحریری: «آیا کشتار بس نیست؟»

۱۰ بهمن چند گفته بختیار در صفحه اول: رژیم ایران می‌تواند جمهوری شود؛ این کار قاعده و رسمی دارد که باید از آن وارد شویم؛ با شاه هیچ تماسی ندارم؛ دو دولت و دو ارتش وجود ندارد.

۱۱ بهمن، برنامه اقتصادی بختیار در صفحه اول؛ یادداشت تحریری در صفحات داخلی در سه بخش: «اگر آقای بختیار...»: «اگر این نخست‌وزیر سوسیال دموکرات به سوسیالیسم و دموکراسی معتقد است چرا به قانون حکومت نظامی پناه برده است؟»، «دولت الآن دست کیست؟»، «درباره اعتصاب بانکها».

۱۲ بهمن، گفته بختیار در صفحه اول: «تنها دولت مرکزی مملکت را اداره خواهد کرد»؛ و یادداشت تحریری بدون امضا در دو بخش در صفحه آخر: «مصلحت و اصطلاحاتی از این نوع»، نقل حرف بختیار بدون نام‌بردن از او: «مطبوعات با سرمایه شخصی منتشر می‌شود. به این دلیل آزاد است ولی رادیوتلوویزیون از بودجه دولت تغذیه می‌کند و ناچار باید مجری سیاست دولت باشد»، و رد آن باز هم بدون نام‌بردن از او: «آن شخصیت مدعی مسئولیت و اعتقاد به سوسیال دموکراسی... چرا تصمیم نمی‌گیرد اجازه تأسیس فرستنده‌های غیردولتی بدهد؟»؛ و بخش دوم: «چه خوبست گوش را دست آقا بدهند!»، باز هم نقل حرف بختیار این بار با ذکر نام گوینده: «هرکس از روز ۱۶ دی در تصادمها و تظاهرات روزانه تهران کشته شده خوش به گردن گردانندگان و برپاکنندگان تظاهرات است» و ردیه‌ای تند بر آن.

شنبه ۱۴ بهمن سه خبر مربوط به بختیار و دولتش در صفحه اول؛ «نمی‌توان باور کرد که آقای بختیار هم...»، نوشته رضا مرزبان: «آقای بختیار، شهادت نشان دهید و استعفا کنید...»

۱۵ بهمن دو گفته بختیار در صفحه اول: کسانی را که جنگ داخلی راه بیندازند تیرباران می‌کنم؛ هر تغییری در حکومت باید از طریق انتخابات آزاد صورت گیرد.

۱۶ بهمن: معنای جمهوری اسلامی برای من مجهول است — بختیار.

۱۷ بهمن یک خبر مربوط به مجلس، «راه قانونی برای ساقط کردن دولت بختیار»، و یک گفته او در صفحه اول: «تنها یک حکومت وجود خواهد داشت»؛ و دو مقاله: «دولت بختیار دندانهایش را نشان داد»، نوشته مهوش صنعتی (مکی)؛ و «کسی نیست که از بختیار حمایت کند»؛ نوشته مهشید امیرشاهی: «من صدایم را به پشتیبانی از آقای شاپور بختیار با

سربلندی هرچه تمام‌تر بلند می‌کنم، حتی اگر این صدا تنها بماند.“

۱۸ بهمن، بختیار: در برابر قانون شکنی‌ها می‌ایستم.

۱۹ بهمن پاسخ محمد شمس‌لنگرودی به نوشته مهشید امیرشاهی: ”خانم نویسنده!! دو راه بیشتر نداریم: یا ویتنام یا شیلی و متأسفانه راه میانه‌ای نیست و شما و همه آنها که به سنگر پتوی گرم و قوانینی از این دست چسبیده‌اید می‌بینید که راه شیلی را انتخاب کرده‌اید که البته ناگفته نماند هیچ‌گاه منجلا ب شیلی به ضرر حامیان این سنگر نخواهد بود چرا که روزی شان کرم‌وار از این روده تغذیه می‌کند.“

۲۲ بهمن در روزنامه‌ای فقط چهارصفحه‌ای که به چاپ دوم رسید: ”به هر قیمت شده ایستادگی خواهم کرد“ و تیترا ناخواسته بامزه ”استعفای بختیار در شهر شایع شد“ در صفحه اول (انگار ”استعفای بختیار“ نوعی سرماخوردگی است، ظاهراً برای پرهیز از کلمه شایعه که دون شأن روزنامه‌ای وزین تلقی می‌شد).

۲۳ بهمن، ”بختیار استعفا داد“، به نقل از ابراهیم یزدی در مقام معاون نخست‌وزیر دولت موقت.

۲۵ بهمن، «بختیار تحت نظر است».

۷ فروردین، «بختیار از مخفیگاهش پیام فرستاد»، همراه با متن پیام نوروزی او.

۱۱ فروردین، سخنگوی دولت موقت گزارش خبرگزاری فرانسه را تکذیب کرد و گفت در مصاحبه نخست وزیر اشاره‌ای به بختیار نشده بود. روز پیش از آن، فرانس پرس گزارش داده بود مهدی بازرگان در مصاحبه‌ای که از تلویزیون فرانسه پخش شد گفته است درباره شاپور بختیار نخست وزیر سابق اطلاع زیادی در دست ندارد اما آرزو دارد که نه کشته شود و نه بازداشت شود. بازرگان باز هم حرفی برای خارجه زده بود و در داخل مشخص نبود چه چیزی تکذیب می‌شود: اینکه بازرگان از بختیار خبر چندانی ندارد، اینکه مصاحبه وسط روز از تلویزیون پاریس پخش شده، یا متن خبر درج شده در آیدگان؟

و بعدها: ۲۸ تیر ۵۸، ابراهیم یزدی: ”بختیار آمده بود خودش اعلام جمهوری کند، نیامده بود شاه را تثبیت کند“؛ ۳۰ تیر، ”تسلیم پیام شاپور بختیار به خبرگزاری فرانسه؛ ۱۰ مرداد، بختیار: ”هیچ حزب سیاسی مخالفی تشکیل نخواهم داد.“

تمامی پیامهای تلفنی و اشاره‌های خواننده‌ها علیه قانون اساسی مشروطه در نامه‌ها و مقاله‌ها را در این فهرست کوتاه نیآورده‌ایم. کلاً می‌توان بازتاب دودلی عمومی را در ستونهای آیدگان دید: جاذبه سیاستمدار شیک ترقیخواه را نمی‌شد نادیده گرفت اما سازش با کم‌دستگاه شاه، هر قدر هم موقت و مختصر، فکری کتیف تلقی می‌شد، تا چه رسد که قرار باشد بدنه کشوری و لشکری و اقتصادی نظام باقی بماند. سرمستی از نشئه نابودکردن، به بیانی هگلی، روح زمان بود. خبرهای مربوط به بختیار و دولت او در آیدگان جهت‌دار به نظر نمی‌رسد اما بار منفی نظرها به اندک جنبه مثبت آنها بسیار می‌چربید. در هر حال، کار از حرف و مقاله و بیانیه گذشته بود. در غیاب مطبوعات مستقل معتبر، نمایندگان جناح دیندار طرفدار قانون اساسی (بازرگان و نهضت آزادی) و طایفه پانزده خرداد (موسوی اردبیلی، بهشتی و غیره) با بلندپایه‌های دستگاه و ارتش (حسین فردوست) و نماینده شاه (ناصر مقدم) و با دیپلماتهای سفارت آمریکا و فرستادگان ویژه اروپایی و آمریکایی به توافقی کلی و ظاهراً شفاهی رسیدند که قدرت در صورت لزوم بین بختیار و بازرگان دست‌به‌دست شود تا منفذی برای رخنه چپ و عناصر نامطلوب نماند.^۲

^۲ نگرانی شماره یک قدرتهای غربی نه آینده شخص شاه به عنوان موضوعی پایان یافته، بلکه شوروی بود. مسکو طی دهه ۱۹۷۰ بخصوص در آفریقا پیش را از حدود توافق ۱۹۴۵ یالتا فراتر می‌گذاشت و واشنگتن از هر اهرمی برای محدودکردن حوزه نفوذ حریف استفاده می‌کرد، از جمله و حتماً از باورهای دینی. ”کمر بند سبز اسلام“ گردآگرد مرزهای شوروی قدری واقعیت بود و مقداری اغراق و افسانه. حتی پیش از تأسیس حکومت اسلامی در ایران، در پاکستان اجرای احکام شریعت و قصاص و مجازاتهای اسلامی شروع شده بود. در کاخ سفید چندین نظر درباره شاه و ایران وجود داشت و ویلیام سالیوان، سفیر آمریکا، در خاطراتش

مخاطرات مخالفت با کسانی که به طرزی غریب و با سرعتی باورنکردنی به اریکه قدرت نزدیک می‌شدند افزایش می‌یافت. با سست شدن منع رفت‌وآمد شبانه، اوایل بهمن خبر از بریدن قفل تجارتخانه‌ها می‌رسید (بعدها فاش شد موتورسیکلت‌های آکبند در تظاهرات ضدشاه نه عطیه بازاریان متعهد، بلکه غنیمت‌گرفته‌شده از واردکنندگانی بود که لابد وجوهات نمی‌پرداختند). نخستین کامیونهای اموال مصادره‌ای بارگیری می‌شد، طلیعه چپوهای گسترده، که برکاتش طبقه جدید را ساخت، در افق پیدا بود و جنبشی اساساً آزادیخواهانه، نوگرا و شهری رنگ انتقام و اجرای حدود الهی به خود می‌گرفت. قمه‌زن و بزنبهادر و تفنگچی را با مقاله و سخنرانی نمی‌توان همسفر فکری تجددخواهان کرد. چنین نیرویی اگر ول شد مهارکردنش کار حضرت فیل است.

بین دی ۵۷ و نیمه مرداد ۵۸ چندین هفته‌نامه پرخواننده هم منتشر می‌شد که، تا حد ممکن، آزادانه می‌نوشتند، از جمله در ستایش ضمنی شخص بختیار. کمی، و بیش از کمی، عجیب است خوانندگان و حتی نویسندگان آن نشریات هم این ترجیع‌بند را دم بگیرند که کسی از بختیار حمایت نکرد — یک مرثیه دیگر افزون بر نوحه مشروطیت یتیم و نهضت ناکام نفت. ”کسی“، معمولاً کنایه از روشنفکرهاست: مسئول تمام اتفاقات نامطلوبی که در این مملکت افتاده و خواهد افتاد. بقیه افراد و طبقات جامعه، چه تک‌تک و چه مجموعاً، به اندازه ترحلوا بی‌تقصیرند.

زمانی می‌گفتند در فیلمفارسی تنها به قاچاقچیان مواد مخدر و اهالی شهرنو می‌توان پرداخت که در قانون وزارت کار به رسمیت شناخته نشده‌اند؛ سایر حرفه‌ها اتحادیه دارند و چنانچه منفی تصویر شوند شکایت می‌کنند. و در فیلمهای ثولاتی، پرسوناژ روشنفکر چنانچه از طبقه بالای متوسط باشد موجودی است عوضی و به‌دردنخور؛ روشنفکر میانه به پائین جامعه مردمدار است اما در برابر واقعتهای زندگی دهانش از تعجب باز می‌ماند. در آن فیلمها، کسی که واقعیتها را به روشنفکر و به بیننده حالی می‌کند پرسوناژی است که در قلب تپنده حق و حقیقت و انسوئیت و تهروتیت و صفا و مرام و مردانگی آبدیده شده: یعنی زیرگذر مهدی‌موش و حوالی چال خرگوشی.

از همان زمان این جمله رواج پیدا کرد: روشنفکرها از مردم عقب‌ترند. حتی کسانی که باید حساسیت نشان بدهند در نوشته‌هایشان نمی‌پرسیدند این حرف مهمل یعنی چه.

در ادامه اشاره خواهیم کرد که شاه با مطرح کردن کناره‌گیری خودش و اذعان به وقوع انقلاب، پایه شعارها را مشخص کرد. اهل دانشگاه همواره به طایفه پانزده خرداد از بالا به‌عنوان ”تمایلات خرده‌بورژوازی با خصلتهای ضدامپریالیستی اما ارتجاعی“ نگاه می‌کردند. و در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج بحث می‌شد در برنامه سیاسی دانشجویها جای شعار سرنگونی هست یا نه.

دانشگاه، تئوریزه‌کننده مخالفت با رژیم شاه، کمک کرده بود اعتراض گلوبندکی و آنچه او ”ارتجاع سیاه“ می‌خواند از حد غائله امثال طیب فراتر رود و نزد قاطبه متجددها اندکی وجهه سیاسی یابد. اما حالا در مسابقه تندترین شعارها باید با همان اقلیت کوچک بازار-حوزه رقابت می‌کرد. رقابت بین سازمانهای سیاسی درون خود دانشگاه هم البته شدید بود.

نگارنده که از (بازگشت به ایران در) اسفند ۵۷ تا پایان کار آئندگان تقریباً تمام سرمقاله‌ها به قلم اوست به یاد نمی‌آورد شورای سردبیری از او خواسته باشد درباره بختیار مطلبی بنویسد؛ یا چنین مطلبی نوشته باشد اما برای انتشار

می‌نویسد نظرها چنان متناقض بود که او نمی‌توانست آنها را سیاست رسمی دولتش به حساب آورد. مقامهای آمریکایی می‌دیدند سیاست نیکسون در سپردن ایران به دست شاه خطایی بزرگ بود و حالا نباید بیش از این غافلگیر شوند و در تله بیفتند. ژنرال رابرت هایزر، معاون فرمانده نیروهای ناتو، به ایران آمد تا ترتیب خروج سریع و ایمن نزدیک به ۵۰۰۰ آمریکایی شاغل در تأسیسات نظامی ایران را بدهد و کامپیوترهای سری جنگ‌افزارهای فروخته‌شده به ایران، از جمله روی جنگنده‌های رهگیر اف-۱۴، را که ممکن بود به دست اغیار بیفتد بی‌سروصدا خارج کند. این سفر از نظر پنتاگون که نگران بود تکنیسینهای نظامی آمریکا به کشمکش بین ارتش ایران و مخالفان کشانده شوند حفاظت از ارتش آمریکا تلقی می‌شد و عزیمت شاه که خودش این پا آن پا می‌کرد برود موضوع چنان مهم نبود که لازم باشد آمریکا ژنرال چهارستاره اعزام کند. درهرحال، همان زمان داستان ساختن ماموریت هایزر بیرون‌کردن شاه بود و اسلحه‌خانه پادگانها طبق نقشه غارت شد. والله أعلم.

به تأیید شورا نرسیده باشد. و بسیار بعید می‌داند مقاله‌ی وارده‌ای به سبب دفاع از بختیار منتشر نشده باشد. **آیندگان** شاخص طرز فکر درس‌خوانده شهری و تعیین‌کننده دستور بحث بود. آنچه در آن درباره بختیار منتشر می‌شد، یا در واقع منتشر نمی‌شد، بازتاب خواست آن بخش بزرگ جامعه بود که بختیار روی پشتیبانی‌اش حساب می‌کرد. عنوان خبرها و مقاله‌های وارده که پیشتر تعدادی از آنها را آوردیم، غالباً بی‌نیاز از توضیح است. در جامعه کلاگمان می‌رفت ایران از همه چیز زیاد دارد جز دموکراسی — نفت و پول و منابع طبیعی فراوان، مردم به درجه‌ای حیرت‌انگیز آگاه از نظر سیاسی و مشغول زنده‌باد مرده‌باد گفتن؛ جهان و جهانیان غرق حیرت از این همه دلاوری. فقط یک قدم تا پرواز در اوج فاصله است: دربار را برمی‌داریم و به جای آن جمهوری می‌گذاریم — عین خارجه و تمام. اما نخ تسبیح که پاره شود هر دانه آن هزار راه خواهد رفت و نتیجه غیرقابل پیش‌بینی است.

بختیار وقتی سرپرستی وزارت کشور را شخصاً بر عهده گرفت انتظار داشت شهربانی و ژاندارمری از او فرمانبری کنند، لابد تا بتواند انتخابات/رفراندمی باورکردنی‌تر از نمونه‌های دستپخت مصدق و صدیقی برگزار کند. برای این کار لازم بود رئیس شهربانی و فرمانده ژاندارمری اقتدار داشته باشند اما خودسری و دخالت نکنند. لازمه چنین موقعیتی حضور موقرانه شاهی بیطرف حداکثر به اندازه فاصله تهران تا رامسر، و استقلال قضایی و توانایی نیروهای اجتماعی به نظارت بر برگزاری صحیح انتخابات بود. از آنجا که هیچ‌گاه انتخاباتی باورکردنی در ایران برگزار نشده تصوری وجود ندارد که سلامت شمارش آرا در این جامعه تا چه حد دشوار است.

آیندگان نه خبری مربوط به دولت بختیار را، در حجم یا مفهوم، قیچی کرد و نه، وقتی رفت، به خبرسازی و انشانویسی درباره شخص او پرداخت. موضوعهایی مبرم مربوط به حال و آینده مطرح بود (قانون مطبوعات، پیش‌نویس قانون اساسی، نقشه‌های نگران‌کننده بازاریان متعهد و روحانیت مبارز که یکی یکی رو می‌شد، شیخ سرکوبی خونین). دولت نیامده‌رفته و خیالات بریادرفته بختیار یکی از آنها به حساب نمی‌آمد.

مقاله در انتقاد از بختیار نادر نبود، اما **آیندگان** هیچ‌گاه با شدتی که در کوچه و خیابان تحقیرش می‌کردند سر به سرش نگذاشت. "بختیار نوکر بی‌اختیار" از شعارهای رایج بود، همین طور "مرغ طوفان" نامیدن او (در سخنرانی‌اش خوانده بود: "من مرغ طوفانم نمی‌ترسم ز طوفان/ موجم نه آن موجی که از دریاگریزد."). با پایان کار دولتش و ناپدیدشدن او، **آیندگان** بحث درباره او را، چه در مطالب تحریری و چه در نامه‌ها و تلفنهای خوانندگان، متوقف کرد و در ماههای بعد تنها چند خبر بدون شرح و تفسیر درباره او چاپ شد. به موقع خود به شجاعت و شخصیت او احترام گذاشت اما بعدها حسرت امر ناممکن را نخورد.

کسانی انتشار آه‌افسوس و دریغ‌نامه را زیادی جدی می‌گیرند؛ یا آن نوع هیجان که زمانی مجله‌های عامه‌پسند درباره رقابت هنرپیشه‌ها و خواننده‌ها راه می‌انداختند ("توانا بود هر که با دلکش است/ که مرضیه دایم به حال غش است") و بگومگوهایی که امروز بر سر مقایسه تیمهای فوتبال و غیره به پا می‌کنند. اما روزنامه وزین و مجله خبری جدی مطالبی از قماش "وز شمار خرد هزاران بیش" را در صدر مطالب خود نمی‌گنجاند و موضوع را در چشم‌انداز تاریخی و با توجه به اولویتهای اجتماعی می‌بیند، نه فقط برای ماساژ احساسات مردگان و رفتگان و بازنده‌ها.

در دی و بهمن ۵۷ مقاله‌نوشتن **آیندگان** به امید تثبیت جریانی که بسیار دیرنگام و بازنده وارد صحنه شده بود، اگر هم شجاعانه به حساب می‌آمد نتیجه واقعی نداشت. ارتشی که می‌باید فضا را آرام نگه‌دارد تا بختیار بتواند برنامه‌هایش را اجرا کند اگر قادر به این کار می‌بود خود شاه را دلگرم می‌کرد بماند.

با این همه، سایه پشت سر بختیار سخت مایه نگرانی بود. به‌رغم شخصیت بارز، بدون ارتش کاره‌ای نبود. با آن هم نمی‌توانست کاره‌ای باشد. بایک یا چند مقاله دیگر شاید شمار هواداران بختیار فقط اندکی افزایش می‌یافت، اما هراس عمومی از سرسخت‌های ارتش کم‌شدنی نبود. حتی مخالفان غیرمذهبی شاه نه تنها نمی‌توانستند دولت بختیار را جدی بگیرند، بلکه خود او را، در بهترین حالت، مهره‌ای در برنامه‌ای بدفرجام می‌دیدند.

شبحی بر شهر سایه افکنده بود: شیخ قتل عام به شیوه جاهایی از دنیا (سرخط درشت صفحه اول ۱۸ دی به نقل از

خبرگزاری‌ها: اویسی برای کودتای نظامی در ایران تلاش می‌کند). گرچه فرماندهان ارتش حرفی از مخالفت با دولت بختیار نمی‌زدند، منوچهر خسروداد، فرمانده هوانیروز، از زبده‌ترین واحدهای ارتش، علناً او را تهدید به مرگ کرد: “اگر بختیار جلو رفتن شاه را نگیرد گور خود را کنده است.” انگار طلبکار اوست که چرا شاهنشاه بزرگ ارتشتاران را گردباد حادثه به هوا می‌برد.

بختیار حتی اگر می‌خواست نمی‌توانست شاه را وادار به ماندن کند. شاه سخت ترسیده بود و برای رفتن بیتابی می‌کرد. سفرای آمریکا و بریتانیا در خاطراتشان نوشته‌اند از ادعای او، که دولت‌های آنها زیرآبش را می‌زدند، بی‌حوصله می‌شدند (سفیر بریتانیا از اتهام‌های پرمساجت او رنجید و دیدارهایش را قطع کرد). موضوعی است چندلایه و بسیار پیچیده که، مانند تقریباً تمام موضوعهای مربوط به ایران، بر سر روایتی واحد از آن اتفاق نظر به وجود نخواهد آمد. مثلاً بقایای طبقه پهلوی این نظر را رها نخواهد کرد که “رهبر خردمند” قربانی توطئه سازمان‌های اطلاعاتی و دولت‌های غرب شد.

در هر حال، تشخیص افکار عمومی دست‌کم در این مورد اشتباه نبود: خسروداد در واقع نه تنها بختیار، بلکه کل مخالفان را تهدید می‌کرد که انتقام رفتن شاه را می‌گیرند و دمار از روزگارشان در می‌آورد.

گرچه این بیشتر بختیار بود که می‌کوشید خود را به ارتش بچسباند، افکار عمومی حمایت نیم‌بند ارتش از دولت بختیار را گناهی مضاعف می‌دید از سوی نیرویی که متهم بود تکیه‌گاه رژیم سابق و نگهدارنده شخص شاه است. اعلامیه ۸ بهمن پزشکان و دندانپزشکان، علیه حمله مأموران حکومت نظامی به بیمارستان هزار تختخوابی، بختیار را متهم به “دروغ‌پردازی” در توجیه چنین یورشهایی می‌کرد. همین‌طور بیانیته همزمان شورای دانشگاه صنعتی در اعتراض به یورش نظامیان بر صحن آن دانشگاه او را “مجرم” و قابل تعقیب می‌شناخت.

واقعیت این بود که همه می‌دانستند تیمسارها گوششان به حرف بختیار بدهکار نیست و کار خودشان را می‌کنند، و او به‌عنوان رئیس دولتی اسمی و متزلزل نمی‌تواند از ارتش فاصله بگیرد. جان کلام این بود: ارتش و بختیار را باید یکجا و در یک ضرب از صحنه بیرون کرد و به سلطنت خاتمه داد.^۴

خبرها حاکی بود فرماندهان ارتش به حرف آمریکا گوش کردند که برای کودتا تلاش نکنند. یعنی اگر فرمان می‌داد انجام می‌شد. اما کودتا (نخست وزیر ارتشبد از هاری و کابینه حکومت نظامی) پیشتر انجام شده و ناکام مانده بود. ارتش ماهها در اجرای نوعی کودتای ولرم اعلام‌نشده در خیابانها با تظاهرکنندگان کلنجار رفته بود و در آن موقعیت، بنیة فراتر رفتن نداشت. با این همه، آینده بدجوری ناروشن بود.

شیخ بزرگ دیگر، نفس تازه کردن خود شاه بود. کمتر کسی از بیماری کشته‌شده او خبر داشت و مرگ سرعش پیش‌بینی نمی‌شد. تصویر کلیشه‌ای این بود که اگر فرصت پیدا کند و بر اوضاع مسلط شود، انگشت شست در جیب جلیقه و باد در گلو، به ستایش خویش خواهد پرداخت که کسانی داشتند مملکت را به باد می‌دادند اما او دلاورانه ایستاد و کشور را رها نداد. مخالفانش چاره‌ای نداشتند جز اینکه فکر کنند این بار باید کار را یکسره کرد و توبه گریگ مرگ، و فقط مرگ است.

این واقعیت عجیب را نباید از نظر دور داشت: نخستین کسی که اواخر مهر ۵۷ کناره‌گیری از سلطنت را مطرح کرد خود شاه بود و نخستین کسی هم که ماه بعد حرف از انقلاب زد باز خود شاه بود. در واقع سطح خواستها را در دو ضرب پیاپی و در مدتی کوتاه به جایی رساند که مخالفانش به خواب هم نمی‌دیدند. پرویز راجی، سفیر ایران در لندن، عصر ۲۰ شهریور در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: “وقتی شنیدم در قصر والا حضرت اشرف تابلوهای روی دیوار را برداشته‌اند

^۴ بعداً دو تحول سرنوشت‌ساز در جنگ با عراق را ارتش رقم زد: وقتی جنگنده‌های نیروی هوایی در آبان ۵۹ پیشروی تانکهای عراق به سوی آبادان را متوقف کردند و کل صنعت نفت ایران را نجات دادند. و زمانی که هلیکوپترهای توپدار لشکر هوانیروز (رسته هوایی نیروی زمینی ارتش) در مرداد ۶۷ ستون نیروهای مجاهدین را متلاشی کردند. باقی آنچه سالها ادامه داشت کلاً چیزی بیش از یورش امواج انسانی به سبک جنگ جهانی اول نبود.

و فرسها را لوله کرده‌اند انگار دنیا به سرم خراب شد.“ ربع قرن پیشتر که ”جمیله یگه‌سوار“ اصرار داشت بجنگند، برادرش در رفت. پائیز ۵۷ فلک هم نمی‌توانست شاه نومید و هراسان را متقاعد کند بماند، تا چه رسد به نخست‌وزیری که علناً از او تعهد گرفت برود.

اما اعتبار مرخص کردن شاه را هیچ نباید به حساب بختیار گذاشت. شاه جسماً ضعیف و روحاً کرخت و حتی منگ شده بود و وقتی تظاهرات گسترده طبقه مرفه درس‌خوانده تهران علیه خودش را روز ۱۹ آذر به چشم دید می‌توان استنباط کرد کمترین حس و احساس و علاقه‌ای به ایران و ایرانی در او نماند. از مردمی که او را نمی‌خواستند سخت بیزار شد و دولت را به دست یکی از همان، به نظر خودش، بورژواهای ناسپاس منفی‌باف داد.^۵ کشور را به کسی نسپرد، رها کرد. چون می‌خواست هرچه زودتر برود بختیار را پذیرفت، نه چون بختیار می‌خواست او فوراً رفت.

اگر — اگر می‌محال — در سال ۵۶ بختیار را به بازی گرفته بود، شاید نتایجی از زمین تا آسمان متفاوت به دست می‌آمد. از سال ۵۳ با بریزوپاش‌های مجنونانه پس از جهش بهای نفت و اندکی بعد رکود تورمی در پی سقوط آن، مصرف داروهای قوی برای مهار بیماری‌اش، و علم‌شدن شعار حقوق بشر در مبارزات انتخاباتی آمریکا، در سراشیبی بی‌وقفه افتاد.

زمان بالقوه مساعد برای عروج بختیار پیش از ۱۷ شهریور ۵۷ بود؛ حتی پیش از روی کار آمدن دولت جمشید آموزگار در تابستان ۵۶، و حتماً پیش از دی ۵۶ که شاه از حمایت کارتر دلیر شد و دستور داد علیه آیت‌الله خمینی مقاله بنویسند، کاری که جریان را یکسر به زیان او تغییر داد و برایش جانشین تعیین کرد.

در آن زمان ترجمه گزیده‌های لوموند پاریس در نسخه بین‌المللی هفتگی گاردین لندن چاپ می‌شد. مهر ۵۶ وقتی روزنامه فرانسوی، که به انتشار تحلیلهای مفصل و حتی دائرةالمعارفی درباره ایران و جاهای دیگر شهرت داشت، با آیت‌الله خمینی در نجف مصاحبه کرد، انتشار آن، بخصوص ترجمه انگلیسی‌اش، توجه سیاسیون جهان و ناظران اوضاع ایران را برانگیخت.

بعدها داریوش همایون گفت وقتی روزنامه‌ای حتی در گوشه‌ای از آفریقا مطلبی درباره ایران منتشر می‌کرد شاه تا جوابه‌ای از طریق سفارت ایران نمی‌فرستاد ولکن نبود. اگر به جای پریدن به یک شخص و حتی پدر متوفای او، و عملاً معرفی‌کردنش به کل جامعه به عنوان بدیل قدرت و حکومت، اعلام می‌کرد در ایران چندین دیدگاه وجود دارد و همه می‌توانند در انتخابات آینده رقابت کنند، آدمی مانند بختیار هم بخت گُل‌کردن داشت. اما حتی برای اعضای بلندپایه هیئت حاکمه روشن کرده بود محفل خصوصی و تریبون عمومی نزد او یکسان است و هرکس را بی‌اجازه وارد بحث سیاسی شود گوشمالی خواهد داد، و از این به بعد یک نفر فکر می‌کند، دولت اجرا می‌کند، مردم کیف می‌کنند. و حزب فراگیر رستاخیز را راه انداخت که تابستان ۵۷ در مجلس شورای ملی فریاد زدند نه برای تحکیم ایمان، بلکه برای تقسیم سیمان بود. ”اگر، فقط اگر“ها را که ادامه بدهیم به عهد آدم ابوالبشر می‌رسیم.

شاه هیچ‌گاه جز با انزجار به جبهه ملی اشاره نکرده بود. می‌دانست آدم هوشمندی نیست و تمایل داشت احساس حقارتش را با بلوف و تحقیر دیگران و حتی دروغهای خنده‌دار جبران کند. در کتاب *مأموریت برای وطنم* نوشت مصدق در جوانی در مالیه خراسان دزدی کرد و نزدیک بود طبق قوانین عربستان^۶ دستش را قطع کنند. و باز: سران جبهه ملی با جعفر پیشه‌وری — وقتی پیش از ماجرای آذربایجان برای گفتگو با دولت به تهران آمد — شراب خوردند. یعنی هم خائن و هم بیدین.

پائیز ۵۷ وقتی سران جبهه ملی را برای صرف چای و مذاکره دعوت کرد خائنان و بیدینان سابق عطای او را به لقایش بخشیدند. از سرمایه سیاسی چیزی برایش نمانده بود که به کسی اعطا کند.^۷

۵ لوتیز صمصام بختیاری، خاله بختیار، همسر محمدعلی قطبی دایی فرح دیبا بود.

۶ البته منظورش قوانین اسلام بود.

۷ آذر ۵۸ چند تن از اعضای شورای سردبیری آیندگان که تازه به سطح شهر برگشته بودند، از جمله، برای اولین بار به دیدار

هرچند کل اسباب و امکانات بختیار و اقتدار دولت چند هفته‌ای‌اش در یک راننده و یک محافظ خلاصه می‌شد، تمام آنچه را سالها خواست بخشی بزرگ از جامعه بود به اجرا گذاشت: انحلال ساواک، لغو سفارشهای نظامی و غیره. بعدها جزو ادعاهای حزب‌الله بود که دولت بازرگان جنگ‌افزارهای پیشرفته را پس داد و به مملکت خیانت کرد. کسی چیزی پس نداد و اگر قراردادی لغو شد خواست تقریباً همگانی بود که از سوی بختیار اعلام شد.

اگر در آن شرایط قدم پیش نمی‌گذاشت جای تردید است بعدها فرصتی بیش از صدور اعلامیه می‌یافت. اگر هم نقش خروس بی‌محل بازی نمی‌کرد باسوادتر و مدرن‌تر و پیشروتر از آن بود که بتواند حکمران جامعه عمیقاً متفرق ایران باشد.

سرنوشت تراژیک او هم به ضربات مرگبار کاراته و کارد آسپزخانه ختم شد. اینکه وجودش در ایام تبعید در پاریس خطری چنان فوری و جدی برای رژیم اسلامی بود که باید سلاخی می‌شد جای بحث دارد. قتل‌های سیاسی در داخل و خارج ایران شاید تک‌تک لازم به نظر نرسد اما مجموعاً ماهیت ائتلاف دستجات خودمختاری را بازتاب می‌دهد که رقابت با همدیگر جدا از مبارزه با مخالفان نیست، و خشونت در نهایت شدت را لازمه حفظ قدرت و ثروت می‌دانند. و هزینه چنان عملیاتی قاعدتاً باید ناندانی بزرگی باشد.

توصیفی در شعری از احمد شاملو (که چندین سال گمان می‌رفت در سوگ جلال آل‌احمد سروده باشد اما خودش سرانجام منکر شد) بیشتر به بختیار می‌خورد:

پیش از آن که خشم صاعقه خاکسترش کند
تسمه از گرده گاوِ توفان کشیده بود.

محمد قائد

editor@lawhmag.com

از کتاب دردست‌انتشار داستان آیندگان

شهریور ۹۰

◉ غلامحسین صدیقی، وزیر کشور دولت مصدق، رفتند. از او شنیدیم وقتی از دفتر شاه دعوتش کردند، به پیشخدمتش اشاره کرد به کسی که پشت تلفن است بگوید آقای دکتر منزل تشریف ندارند و پیغام اعلیحضرت را به ایشان خواهد رساند. می‌دانست پیش از آنکه از نیواران به خانه ساده‌اش در کوچه پشت پمپ بنزین خیابان روزولت (مفتح کنونی) برگردد خبر از رادیوهای خارجی پخش شده و شیشه‌های خانه را با سنگ خرد کرده‌اند.